

## نردبان

جمعه های دوران کودکی و نو جوانی همدم از جمعه های جوانی و میان سالی اش خیلی دیرتر می رسیدند .

شاید به این علت که همدم در دو دور نخست شش روز هفته به مدرسه می رفت و درس و مشق بود و درس و مشق .

در دو دوره بعد جمعه های همدم کار بود و کار که هر روز با علاقه و اشتیاق بسیار به استقبالش می رفت .

در آن جمعه هائی که دیر می رسیدند با مادر به منزل پدر بزرگش می رفتند . خانه پدر بزرگ همدم تهی از هر گرمی بود . با مبلمانی طلائی، میزهای بزرگ چوبی و مجسمه هائی برنزی .

اشیاء منزل پدر بزرگ چشمان و قلب همدم را آزار می دادند .

در آن دوران ، در اواسط دهه چهل شمسی ، لااقل در خانواده همدم، البته اگر می شد اسمش را خانواده گذاشت، بیشتر گردهمایی بزرگترها به قصد قمار بود .

دختر نمی دانست دلیل اینکه مادر او را هر جمعه با خود به منزل پدر بزرگ می برد چیست . چرا که همدم بر این باور بود که بود و نبودش در آن خانه برای هیچ کس تفاوتی نمی کند . بجز برای یک شخص ، فضل الله که همه اطرافیان او را فضک خطاب می کردند .

فضک مردی در میانه چهل سالگی بود .

همدم نمی دانست چرا با وجود قلب بزرگ فضک، دوستی بین مرد و پدر بزرگش وجود داشت .

چرا که این دو مرد از لحاظ روحیه با هم بسیار متفاوت بودند .

فضک چشمانی درشت و صورتی گوشت آلود داشت . زمانی که سیگار میان لبانش نبود ، لبخندی دلنشین در صورتش هویدا بود .

گردنی داشت که همدم می دانست باید داشته باشد ولی از فرط چاقی اثری از آن دیده نمی شد .

دست های بزرگ گوشت آلودش به لانه کبوتر شباهت داشت .

لانه کبوتر خانه بچه های کبوتر ست . دستان فضک ، خانه برگ های ورق " کیم " امریکائی بود .

فضک همیشه زودتر از همدم و مادرش به خانه پدر بزرگ می رسید . شاید به این دلیل که دو مرد در همسایگی یکدیگر زندگی می کردند .

همدم به محض اینکه وارد مهمان خانه می شد فضک از جایش بلند می شد و به طرف او میامد . مرد همدم را در آغوش می گرفت . هر بار فضک این شعر سعدی را برای همدم می

خواند :

“خلاق در تو حیرانند و جای حیرتست الحق  
که مه را بر زمین بینند و مه بر آسمان باشد.”

هر بار هم همدم معنی شعر را از فضک می پرسید .

مرد هر بار با حوصله و آنگونه که دختر بچه متوجه شود برایش معنی می کرد .

مادر همدم که مانند پدر بزرگش انسانی بی حوصله و بد اخلاق بود ، به دخترش ایراد می گرفت که چرا هر بار معنی را می پرسد و “ خنگ بازی ” در می آورد .

زن متوجه نمی شد که جملات فضک و تحسین شدن به وسیله شعر چقدر برای همدم دلچسب و شادی آور بود .

ستایش شدن برای یک بچه مانند یک بزرگسال ، شاید هم بیشتر ، اهمیت دارد .

دیگر در هیچ زمان حتما آن مردانی که ادعای دوست داشتن و اظهار عشق به همدم می کردند ، یک چنین شعری برای او نخواندند .

دیدار و شعر خانی فضک جزو آن خاطرات زندگی همدم بود که در “ حافظه قلبش ” ضبط شده بود .

فضک هر هفته برای همدم پاکتی به همراه داشت پر از شکلات .

شکلات هائی در جعبه هائی رنگارنگ .

دوست پدر بزرگ شکلات ها را از دراگ استوار تخت جمشید می خرید . در تهران سال های چهل دراگ استوار تخت جمشید تنها مغازه ای بود که شکلات از خارج می آورد . در رسانه های محدود آن زمان تبلیغ این محل بسیار می شد .

فضک می دانست که شکلات “ تیلرون ” را همدم از همه شکلات ها بیشتر دوست دارد .

این شکلات ترکیبی بود از عسل ، شکلات ، نوگات و بادام .

مرد برای دختر یکبار تعریف کرده بود که این شکلات را یک مرد اهل کشور سوئیس اختراع کرده . یک شب که مرد سوئیسی به رقص خانه یی در شهر پاریس رفته بوده ، دیدن رقصنده هائی که به شکل مثلث روی هم ایستاده بودند ، الهام بخش او در فرم شکلات بوده .

برای همدم این شکلات بیشتر به نردبان شبیه بود . نردبانی در کتاب “ عروسی خاله سوسکه و آقا موشه . ”

در داستان “ عروسی خاله سوسکه و آقا موشه ” خاله سوسکه به هنگام رخت شستن در جوی آب می افتد . آقا موشه برای نجات خاله سوسکه هویجی بلند از دکان سبزی فروشی می خرد ، هویج را دندان دندان می کند . شوهر مهربان خاله سوسکه نردبانی درست می کند تا عشق زندگیش پله پله از آن نردبان هویجی بالا آید و از غرق شدن نجات پیدا کند .

شکل شکلات “ تیلرون ” برای همدم شکل نردبان نجات بود ، نردبان عشق .

همدم یقین داشت اگر فضک همسری می داشت ، مانند آقا موشه با او مهربان می بود . دوست پدر بزرگ برای حل هر مشکلی نردبانی درست می کرد تا دلبندهش را نجات دهد .

حتا اگر شده ، از هویج .

اما مرد همسری نداشت . لااقل از زمانی که همدم به یاد داشت ، فضک همسری نداشت . چندی بعد ، همدم شنید که فضک زمانی همسری داشته . اما همسرش به خاطر مرد دیگری او را ترک کرده .

چطور ممکن است یک زن یک مرد مهربان را نخواهد ! همدم دلیل قانع کننده ای پیدا نمی کرد. تنها حدسی که می توانست بزند این بود که همسر فضک از چاقی او خسته شده بود . مرد لاغری را پیدا کرده بود و به زندگیش با فضک پایان داده بود.

بعدها همدم فهمید که خواستن ، ماندن و وفاداربودن میان دو نفر به ظاهرشان و شاید به خیلی چیزها که برخی در سر می پرورانند بستگی ندارد.

فضک از دوران جوانی از دوستان نزدیک نخست وزیر ، امیر عباس هویدا بود. همه می دانستند که هویدا رفیق بااست و از دوستانش حمایت می کند. فضک به راستی حمایت هویدا را لازم داشت تا از کار بیکارش نکنند و دیگر گرفتاری ها برایش پیش نیاید .

مرد با اینکه در کار دولتی بود ، دل خوشی از دستگاه شاهنشاهی نداشت . همدم بارها شنیده بود که فضک از کارهایی که غیر عادلانه می پنداشت از دولت و شخص اول مملکت انتقاد می کرد. پدر بزرگ همدم که از طرفداران پر و پا قرص محمد رضا شاه و خاندان پهلوی بود – البته بجز یکی دو نفرشان – با پوزخند به فضک می گفت :

“ای برادر تو ناراحتی برای اینکه اشرف ( والاحضرت ) محلت نمی گذاره ، به خودت کمی برس ، بار دیگر که در مراسم رسمی تو را دید تو را خواهد برد پیش خودش.”

سال ها بعد ، همدم دستگیرش شد که این “تورا خواهد برد پیش خودش” به چه معناست . فضک پشت میز با پوشش مخملی سبز رنگ نشسته بود. سیگاری بر گوشه لب داشت. آهنگی از خواننده معروف ، بنان زمزمه می کرد . پدر بزرگ همدم در کنار مرد نشسته بود با لیوان “کنیاک” در طرف راستش. بازی ورق که تمام شد، پدر بزرگ به بقیه افراد نشسته پشت میز سبز گفت که می رود نماز بخواند .

فضک همچنان سیگار بر لب نگاهی به همدم کرد که در گوشه اطاق روی میلی لم داده بود و با کیسه پر از شکلات ور می رفت . همدم را بلند صدا زد و گفت “ : همدم جانم ، بابا بزرگت خیال دارد هم سری به بهشت بزند هم به جهنم ”

پدر بزرگ همدم در حالی که به طرف اطاقش می رفت روی برگرداند به فضک و گفت : “تو وز وزت را بکن ، مثل مگسی که تو گوه افتاده. اگر واقعاً آهنگ خواندن بلدی ، سیگار را بردار مثل آدم برایمان بخوان . ” فضک بی اعتنا به جملات پدر بزرگ به “وز وز” کردنش ادامه داد و مثل هر بار باعث خنده و شادی همدم شد .

همدم پانزده سال اول عمرش را از جالبترین دوران زندگیش به شمار می آورد. چرا که باور داشت انسان های بی مانندی را در آن دوران ملاقات کرده و اثری که بر او گذاشته اند بی مثال بوده . سال های بعد زندگیش تک و توک و با فاصله ی زمانی بسیار با اشخاصی جالب روبرو شده بود . آشنائی با انسان های دوران پانزده سال اول زندگی همدم را می شد

با یک شهر بزرگ که در شب با چراغ های بسیار می درخشد مقایسه کرد . بقیه عمر همدم را با یک ده که در هر چند صد کیلومتری ممکن است چراغی سوسو زند . فضک فرزندی نداشت ولی عاشق بچه ها بود . همیشه به همدم می گفت که همدم و دیگر بچه ها را فرشته ها برای زمین فرستادند . بعد هم دوست پدر بزرگ اضافه می کرد که فرشته ها همیشه مواظب بچه ها هستند . همدم نمی دانست که پس چرا از این بچه ها بزرگترهائی پدید می آیند مثل دیگرانی که زمخت و بی محبت بودند !؟ آیا فرشته ها از یک زمان به بعد دست از مواظبت انسان ها بر می داشتند ؟ شاید هم فرشته ها از برخی مواظبتشان را دریغ نمی کنند و بزرگترهائی مانند فضک همچنان تا پایان عمر مهربان می مانند . همدم خیلی زود ایران را برای ادامه دبیرستان به مقصد یک کشور خارجی ترک کرد . دیگر هیچوقت فضک را ندید . دختر جوان در تابستان ۲۲ سالگی با یکی از آشنایان فضک ، خیلی اتفاقی برخورد کرد که به او این خبر غم انگیز را داد که فضک چند ماه قبلش در اثر سکته قلبی فوت کرده . همدم دلش می خواست بداند آیا بالاخره فضک موفق شد کسی را پیدا کند تا برایش نردبانی درست کند ؟

مزگان سنندجی